



# سدا



- مهاجرت فرهنگ، فرهنگ مهاجرت
- محیط زیست و آینده کودکان ما
- اطلاعیه سازمان عفو بین الملل
- اسلام، دموکراسی و غرب
- تازبانۀ اسلام رادیکال
- آشنایی با هنر مدرن
- نگاهی به «اقلیم باد»
- بازگشت اکسپرسیونیسم، با بازگشت «خفاش»
- بیان عربان حقیقت در اکسپرسیونیسم
- صحنه ای برای مانور
- ترکیه، پلی میان شرق و غرب
- «خدا حافظ فیدل، ... و... خیلی هم ممنون!»
- مصاحبه با البزاردوسانچز
- مدافع حقوق بشر در کوبا
- فزاهایی از اندیشه ماکس وبر

یک واقعه مهم ورزشی!

(گزارش از بخش ورزشی مجله گام): «... در دقیقه ۵۲... تماشاچیان آبی شعاری را نثار قلیچ، گلرپر سپولیس می کنند و او هم بلافاصله با حرکتی زشت به آنها پاسخ می گوید. در دقیقه چهل تماشاگران جریان بازی را به فراموشی می سپارند و حدود هفتاد هزار نفر یکصد و تلو یزیون را به علت عدم پخش بازی نکوهش می کنند. حالا شعارشان چه بود، بماند!...»



موضوع «ادبیات تطبیقی» بین آنها پردازد. کسی چه میداند؟ حالا بهرحال مفید است که به چند نمونه برجسته این نوع نثر محض آشنایی و گشایش باب تحقیقات بعدی توجه کنیم:

مجله سیمای آینده: «... آیا محیط ورزشگاه را عده ای تماشاگر نما (!) آلوده کردن خلاف نیست؟ هر چه زود می خواهیم ما این مشکل را در نطفه خفه کردن (!) و گرنه تعطیل نمودن چنین ورزشی بهتر از داشتن...!»

مجله اطلاعات هفتگی: «... فس فس کار کردن با توپ، شامورتی بازی در آوردن و تهدید با داور، تماشاگر ساده را به دنبال خود کشیدن و توپ را چنان فیل به هوا در کردن (!)...»

روزنامه سلام: «... در جاهای دیگر در دوران شیرخوارگی و کودکستان به چه ها می آموزند ورزشی را... کارهای آنها زیربنایی است، تشکیلات قوی دارند، از مدیران لایق بهره مندند، حالا اینها اگر در زمین مسابقه سرشان بشکند طبق برآوردی که کرده ام زود خوب خواهند شد؟ (!)»



دل من، دلی روزه دار و صبور،  
دریغا کمی پیش از افطار مرد (!)  
...

خدا رحمت کند!

یا مثلاً تصویرسازی بدیع را در این شعر سپید از خواهر صدیقه وسمقی:

من از نخل هم

کمتر ادراک می کنم!

که گیسوان من

چون گیسوان نخل

پریشان نیست!

البته خواهر وسمقی لازم نیست زیاد نگران شود. ای

بابا. آدم روانش باید پریشان باشد. گیسوی پریشان

به چه درد می خورد؟!

اما همه اینها یکطرف، شعر بدیع برادر حسین

تقدیمی یک طرف!

چشم مرا خندید و هر چه داشتم گم شد

فصلی گذشت و پشت بندش فصل پنجم شد!

اینطور که برداشت کردم (!) باز هم بی تو

قحطی رسید و هر چه آنجا بود هیزم شد!

ابری که قدری سایه اش از من جلوتر بود

چشم مرا خندید و هر چه داشتم گم شد!

کاش دفتر شعر این برادر هم با بقیه اموالش گم می شد!



هر چه می خواهیم نصیحت شاعره گرانقدر و عزیز خانم ژاله را بکار ببندیم و از چاپ اشعار زیبا در «صورتزرائیل» خودداری کنیم بخدا نمی شود که نمی شود. چنان اشعار لطیف و ظریفی از برخی شاعران جوان و پیر صادر و بلکه ساطم می شود که گذشتن از آنها محال و بی نصیب رها کردن خوانندگان سپیدار از آنها عین بی عاطفگی است. امیدواریم خانم ژاله این فوران عاطفه را به ما که عنان اختیارمان دست دلان است ببخشند! مثلاً نهایت آندوه را در غزل برادر صفوریان که در مجله جوانان بچاپ رسیده ملاحظه بفرمائید.

دل من جوان بود و انگار مرد

در آوار آندوه صدبار مرد

دل من هم اهل همین شهر بود

ولی نیمه شب زیر آوار مرد (!)

صحبت ورزش شد، خوبست که همینجا به یک نکته مهم فرهنگی هم پردازیم. هر چه باشد سپیدار مجله فرهنگی است نه ورزشی! «نثر ورزشی» اخیراً جای خاصی را در ادبیات میهنان برای خود باز کرده و می رود تا اهمیت و صلابت خود را هر چه بیشتر از پیش به همگان ثابت کند. البته یک عده معتقدند این نوع «نثر» خودش بخشی از «نثر روزنامه ای» است که پدیده ایست نوظهور و پرداختن به آن وقت می طلبد. اما به عقیده حقیر باید مبحث و یژه ای تحت عنوان «ادبیات ورزشی» یا مثلاً «میدان ادبی» توسط صاحب نظران گشوده شود و آنوقت میتوان امیدوار بود که بقیه قضایا خود بخود به آنجا که باید، هدایت شود. مثلاً بعدش می توان شاخه های مختلف «ورزش ادبی» را از هم جدا کرد و سپس شاید محقق دلسوزی پیدا شود و به